



Reborn as My Love Rival's Wife

Myanimes.ir

Anyme.ir

@myAnimes

مترجم: moty

"فصل ۲"

آن یوزه (مذکر)

مشخصات: بلند قد، پولدار و خوشتیپ

شرح مشخصات: سوجیان بیشتر از همه از قدبلندش، پولداریش، و اینکه یوزه خوشتیپ بود بیزار بود.

تتفر سوجیان از آن یوزه به روزهای دانشگاهشون برمی گرده.

به عنوان یکی از سه دانشگاه معروف در کشور، دانشگاه اس بی شک از طرف همه مورد تایید بود. هرچند که دانشگاه اس یکی از سه دانشگاه برتر در علم و مهندسی هم بود، به طور طبیعی کاری می کرد که دانشجویان مردش افسردگی بگیرند، به عنوان یکی از بیشمار لیسانسه های این دانشگاه معروف، سوجیان هم افسرده به نظر می رسید.

در سال اخر دانشگاه، سوجیان کلا سه تا دختر رو دوست داشت.

دوتا از اونها از فداکاری سوجیان وقتی کارهایی مثل دادن چتر به هنگام بارون، و یا رسوندن صبحانه اونم وقتی که هوا کولاک برف بود احساساتی می شدند. اما در اخر بازهم ردش کردند.

"ببخشید، من یکی دیگه رو دوست دارم."

"اوه، که- که اینطور..."

یکی از اونها به سوجیان قول داد: "بیا قرار بزاریم ببینیم چی میشه" اما در کمتر از دو ماه باهاش بهم زد.

"ببخشید، بیا بهم بزنیم، من فکر می کنم ما دو تا اصلا مناسب همدیگه نیستیم."

"اوه، نه، من فکر می کنم ما واقعا مناسب همدیگه ایم، نظرت چیه..."

"ببخشید، من عاشق یکی دیگه شدم."

"....."

سوجیان تا بعد ها نفهمید که اون دو دختر که با جمله های "من یکی دیگه رو دوست دارم" ردش کرد و دختردیگه که گفت: "من عاشق یکی دیگه شدم"، بعد از اینکه شروع به قرار گذاشتن کردند، باهاش بهم زد، همه ی انها یه مرد رو به جای اون انتخاب کرده بودند. که اسمش آن یوزه بود، و دشمن سوجیان از زندگی قبلیش بود(دشمن خونی اش بود). برای بدتر کردن شرایط آن یوزه پسری خوشتیپ و عوضی بود که تخصصش تو دزدیدن دخترایی بود که سوجیان دوستشون داشت.

در حقیقت سوجیان راجع به آن بیزه می دونست.

هرچند که جفتشون دوتا رشته ی متفاوت رو می خوندند، سوجیان شنیده بود که گروه آموزشی ریاضی فرد بسیار برجسته به اسم آن بیزه داره که به سختی میشه باهاش کنار اومد. شایعاتی هم بود که پیشینه ی خانوادگی خوبی هم داره، که باعث جذابیت دوبرابریش میشد که زنان جوان رو جذب خودش میکرد. بالاتر از همه درسش خیلی خوب بود و جدا از اون چندتا جایزه هم برده بود که باعث شده بود که در جایگاه یکی از پروفیسور های باتجربه و معروف دانشگاه قرار داده بشه. در یکی از جشن های عصرانه ی دانشگاه استعدادی که از خودش نشون داد باعث شد که تمام دخترانی که کشته مردش بودند تبدیل به طرفدارای درجه یکش بشن. علاوه بر اون وضعیتش به عنوان رئیس اتحادیه دانشجویان، کار روبرای معروف نشدنش رو سخت میکرد. نه تنها دل تعداد زیادی از دختران رو در دانشکده خودش برده بود، آن بیزه حتی دختران درجه یک دانشگاه های اطراف لیبرال ارت رو هم جذب خودش کرده بود. توجهشون رو یکی پس از دیگری به خودش جذب می کرد. همچنین ادمی که مرتبا از هم وطناش دخترا رو می دزدید، البته که دشمن درجه ی یک جمعیت پسران دانشگاه بود.

سوجیان فقط اسم این ادم رو شنیده بود، و یکبار به صورت کوتاهی دیده بودش، اما هیچوقت رو در رو ارتباطی باهاش نداشت. هرچند، این بار... هنوز هم واقعا هیچ ارتباطی باهاش نداشت. با این وجود، حقیقت شکستی که از قبل ها داشت اونم وقتی که هیچ ارتباطی با دشمنش نداشته تنها حس تحقیرش رو زیادتیر میکرد. از اون روز به بعد، سوجیان هم دنباله روی رفیقای مجردش شد که آن بیزه رو نفرین می کردند: "امیدوارم تمام روابط با تمام دختران هیچوقت از خط داداشی بودن نگذره."

.....

بعد از فارغ التحصیل شدن، سوجیان باشکوه تمام، به صف کارمندان مهاجرای تی پیوست، و به یک برنامه نویس بازنده تبدیل شد. سوجیان درباره ی آن یوزه چیزی غیر از این نمی دونست که رفته خارج تا در یه سری دانشگاه های معروف ادامه تحصیل بده.

کی فکرشو می کرد سال ها بعد از فارغ التحصیلیشون، دوتا ادمی که تقریبا هیچوقت باهم هیچ ارتباطی نداشتند، به طور غیر منتظره ای اونم در حالت ملودرام همدیگر رو ببینند؟

سوجیان عملا دلش می خواست الان اهنگ (اریا، ای سرنوشت) رو بخونه! چرا همیشه اینقدر سختگیر هستی؟! ای تقدیر! چرا همیشه اینقدر عجیب طعنه می زنی؟

.....

مرد بتدریج نزدیک شد:

سوجیان بی وقفه بهش چشم غره میرفت، حسش مملو از احتیاط، غصه، و عصبانیت بود زمانی که داشت با دشمن و کینه ی قدیمی اش روبه رو می شد.

"اینجا چه خبره؟" دشمن قدیمیش عمیق بهش خیره شد، ارامشش، ملایمتش و صدای مهربونش اینقدر خوب بود که حتی مرد ها هم نمی تونستند منکرش بشند.

سوجیان با ناراحتی فکر کرد، این ادم با طرز نگاهش و و صداش دخترا رو جذب خودش می کنه، درست نمی گم؟ بنابراین ایرادی نداره اگه یه مشت بزnm تو صورتش برای انتقام اون سال هایی که ازش منتفر بودم، کمکم می کنه اروم شم؟

وقتی جوابی نشنید، ابروهای آن ییزه به ارومی در هم رفت "جیان جیان"

سوجیان ناگهان به خودش لرزید، جیان جیان؟ این دیگه خیلی بچگونست. این حس غیر عادی چیه که باعث شده مو به تنش سیخ بشه و عده ی زیادی همراه هم فریادی بکشند که از فرق سر تا نوک پاهات شنیده بشه؟ این اتفاق دقیقا زمانی می افته که اسمی که مادرت قبلا تو بچگی تو رو باهاش صدا می کنه الان از زبون رقیب عشقیت بشنوی.

سوجیان با عصبانیت اخم کرد: "من جیان جیان تو نیستم"

"پس، کی هستی؟"

"من....."

اولش فکر کرد بهتره جیغ بزنه: "من یه سوجیان دیگه ام" اما وقتی که دهنش رو باز کرد، ناگهان تازه یادش اومد که تو چه موقعیتی قرار داره. تو روحش، تقریبا فراموش کرده بود که در همین لحظه دیگه در بدن واقعی خودش یعنی بدن مردونش نیست. در حال حاضر یه دختر مو بلند، با سینه های بزرگ واقعی بود. هرچند که واقعا تصادف کرده بود، و دوباره به دنیا امده بود، و جنسیتش تغییر کرده بود، اما این حقیقت نباید به گوش کسی میرسید. در زیر تنوری درخشان مارکسیسم- لنیسم، مائوئیسم، دنگ شیان، سه نماینده، و دیدگاه علمی در رشد و توسعه، علم بی اعتقاد به خدای قرن بیست و یک به طور قطعی همه ی دیدگاه های فئودالی رو از بین برده بود. این اتفاقات فقط در داستان های خیالی دختران معصوم یا در "داستان های ارواح لیان پنگ نویسنده تیانیا" پیدا می شد. کی باورش می کرد؟ اگر کسی باورش میکرد، بعد از اینکه می فهمیدند که دوباره زنده شده و تبدیل به یک زن شده، چطوری بهش نگاه می کردند؟ به احتمال زیاد از طرف باغ وحش دستگیرو در قفس زندونیش می کردند و برای سرگرمی دیگران بهش موز می دادند تا بزررگ بشه، یا دستگیرش می کردند و در آزمایشگاه زندونیش می کردند، و قربانی سری عمل های جراحی برای تحقیقات علمی می شد. شاید هم تبدیل به یکی از قسمت های جذاب برنامه ورود به دنیای علم در کانال دینستی میشد. "یعد از بیدار شدن از تصادف ماشین، یک نفر فهمید که به طور غیر منتظره ای مرده و دوباره به دنیا اومده! قسمت شکه

کننده ماجرا اینجاست که قبلا بدن مردونه ای داشته و در حقیقت الان تبدیل به یک زن شده است. ایا این چرخه ی تکامل عادیه یا اتفاقی غیر طبیعی است؟ برنامه ی ورود به دنیای علم این معما رو برای شما حل می کنه. اینطور به نظر میرسه که ۲۹ سال قبل مادر سو در واقع دختر احمقی رو به دنیا آورده!!

در انتها تنها راهی که براش باقی مونده بود ،"فراموشی" بود.

سوجیان گلوش رو صاف کرد و گفت: من از کجا بدونم؟

آن بیزه بهش خیره شد: "منو یادته؟"

چطور نتونم بشناسمت؟ اه، صورتت به سادگی هیچ تغییری نکرده. به عنوان کسی که باعث شدی ۴ سال کالج رو مجرد بمونم و حتی بعد از فارغ التحصیلیم سر راهم قرار بگیری رقیب شماره یکم، قاتل زندگی من، چطور ممکنه که شناسمت؟؟

چشمای سوجیان گرد و بزرگ شد، "چرا بشناسمت؟"

"من آن بیزه هستم."

معلومه که می دونم آن بیزه هستی، این سه تا کلمه رو هر بار که میشنوم عصبی میشم.

"تو سوجیان هستی"

لعنت بهت! توروحت، من سوجیان نیستم. هر چند لعنت بهت، من سوجیانم. اما من سوجیان زنت نیستم. لعنت بهت، من خودمم. و ازش هیچ خجالتی نمی کشم.

اسم رسمیم: سوجیان، اسم خودمونی: جیان جیان کوچولو،

اسم مستعار(صمیمی): تخم طلا

اسم مستعار(غریبه ها): گوش بزرگ توتو

"اگه واقعا فراموش کردی بزار بهت بگم، من شوهرتم"

"اه..."

سوجیان بالاخره دیگه نتونست تحمل کنه ، که پشت سر هم غصه و شوکه شدن رو بعد از تولد دوبارش تحمل کنه، ناگهان به طرز زلزله ماندنی این احساسات رو بیرون داد.

"اه- اچوووووو!!"

.....

عطسه ی سوجیان هم ناگهانی و هم انفجاری بود. نه تنها آن یوزه سورپرایز شد، حتی دکتری که تازه وارد شده بود و پرستار صداس کرده بود هم وحشت کرد.

آن یوزه روبه سمت دکتر کرد و با جدیت گفت: "دکتر، به نظر میرسه همسر من حافظه اش رو از دست داده"

سوجیان در سکوت مسخره اش کرد، لعنت بهت، من هیچی رو فراموش نکردم. رو من حساب نکن، عوضی، حقارت و عذابی که تو بهم دادی رو دارم فراموش می کنم. لعنت بهت، من اولش در سکوت عذاب میکشم، اما وقتی که شانس تلافی کردن رو پیدا کنم، زنت رو ازت می دزدم و انتقامم رو می گیرم- هی، لعنت بهت، من هویت الانم اینه ... ببینم من که همین الان همسر آن یوزه رو ازش گرفتم نه؟؟ این انتقام به نظرم مناسبته. واهاهاهاهاه... لعنت!! این غلطه، دزدیدن زنش یه چیزه، اما زنش شدن یه داستان دیگه است!! این فقط بدبختی بالای بدبختی دیگه است. اه، بزمن زیر همه چی (میز رو برگردونم)

ㄱ ㄴ (ㅇㅇㅇ)

دکتر سوجیان رو به دقت معاینه کرد، اما نتونست هیچ چیز غیر عادی ای پیدا کنه. هرچند متوجه حالت سوجیان شد که از شاد به غمزده سریعاً تغییر حالت پیدا می کرد. به شدت حالتاش عجیب و غریب بود، بنابراین ناچاراً کمی تأمل کرد.

"اقای آن نتایج آزمایشات نشون می دهند که بدن خانم آن هیچ مشکلی ندارند."

"پس چرا حتی نمی تونه اسم خودش رو هم به خاطر بیاره؟"

"خانم آن برای چندین روز بیهوش بودند، این امکانش هست که در تصادف سرشون ضربه خورده باشه، که پیامدش فراموشی موقتی میشه. در این لحظه، من آزمایشات بیشتری رو برای خانم آن ترتیب میدم، اقای آن لطفاً نگران نباشید."

وقتی دید که پرستار و دکتر او و آن یوزه، دو دشمن رو، در اتاق تک تخته ی بیمار تنها می گذارند، نتونست کاری بکنه اما عقلش رو به کار انداخت تا در موقعیت الانش چطوری باید رفتار کنه.

اول از همه به عنوان شخص دیگه ای از تصادف جون سالم به در برده بود، شخص دیگه ای که جنسیتش مونث هم بود. علاوه بر این، همسر آن یوزه هم بود. هرچند که این اتفاق در حد مرگ شکه اش کرده بود، اما این حقیقتی سرد، سخت و غیر قابل تغییر بود.

دوم اینکه حتی نمی تونست حقیقت روبگه، نتایجش بشدت غیر قابل پیشبینی و دشوار بود. سوجیان به سادگی نمی تونست از عهده ی این ریسک بریاد.

در نتیجه، تنها می تونست طوری رفتار کنه که انگار فراموشی داره و به عنوان همسر آن یوزه "سوجیان" از این به بعد به زندگیش ادامه بده.

در حال حاضر، یه پای شکسته داشت. علاوه بر اون، به غیر از اینکه می دونست همسر رقیب لعنتی عشقش، هیچ چیز دیگه ای درباره ی همسر آن یوزه سوجیان نمی دونست.

بخاطر همین، چاره ای به غیر از اینکه رو تنها چیزی که می دونه تکیه کنه نداشت. گذشته از این، در حال حاضر هیچ هویتی نداشت، هیچ جایی نمی تونست بره، پولی هم نداشت، غذایی هم برای خوردن نداشت. تنها کسی که می تونست بهش تکیه کنه "همسر" این بدن بود.

در نتیجه، هرچند که دلش می خواست به سمت اسمون کف و خون بالا بیاره و یا به آن بیزه چندتا مشت حواله کنه، هیچ راهی غیر از این که مراقب شمشیری که بالای سرش اویزون بود باشه نداشت.

.....

"تو واقعا شوهرمی؟"

سوجیان در سکوت به چند جمله از دختران معصومی که در تلویزیون در زندگی روزانه اش دیده بود فکر کرد، و تند تند پلک زد، سعی کرد که پاک و بیگانه خودش رو جلوه بده. آن بیزه سرش رو تکون داد.

"قانونی؟ از اون ازدواجایی که ثبت میشن؟"

آن بیزه دوباره سرش رو تکون داد.

قلب سوجیان بی صدا نفرین کرد، لعنت بهش! با چهره ای بی حالت فکر کرد، در این موقعیت، قطعاً فقط می تونم لبخند بزنم.

بی هیچ ظرافتی لبخند زد. "پس چند وقته که باهم ازدواج کردیم؟"

"یک ماه"

ناگهان، سوجیان به سختی تونست اون لبخند بی ظرافتش رو روی صورتش نگه داره، یک ماه؟ پس، میشه اینطور گفت که این دوتا تازه باهم ازدواج کردند؟ چرا تصادف زودتر اتفاق نیوفتاد، اگه یک ماه زودتر این اتفاق می افتاد، می تونست این بازنده رو رد کنه، و از همسر رقیب عشقش بودن جلوگیری کنه.

سوجیان خیلی عصبانی بود. در مقابل، آن بیزه با ناراحتی نگاهش میکرد. کنار تخت بیمارستان نشسته بود. آن بیزه به دقت نگاهش کرد. "تو واقعا هیچی یادت نمیاد؟"

در زیر نگاه اون دو جفت چشم مشکمی در حالی که رازهایی رو قایم کرده بود که حتی می تونست بهشت رو هم بهت زده کنه، سوجیان بی اختیار خودش رو جمع و جور کرد، غیر ارادی نگاهش رو پایین انداخت. "درسته. من واقعا هیچی یادم نمیاد."

آن بیزه بهش نگاه کرد "دکتر گفت احتمالاً در طی دو روز آینده حالت خوب میشه"

سوجیان برای لحظه ای فکر کرد و بعد با صداقت گفت: "چی میشه اگه هیچوقت حافظه
ام برنگرده؟"

بعد از کمی سکوت، آن ییزه جواب داد: "اشکالی نداره، من بهت هرچیزی رو که بخوای
بدونی میگم."